

ستاره محبوب شرق

بعد از آنکه صحبت خانم «ت» و پری «که در نظر دیگران بصورت نجوی» بود» تمام شد آقای رؤیسور گفت :

«بسیار خوب حالا تصور که گفتم بازی را شروع کنید . خانم «ف» شما بروید پای آینه و بایک دستمال مشغول باشید که آینه را پاک کنید تا پری خانم وارد بشود اما مواظب باش چون پری خانم تازه کار است اذیتش نکنی . گنجش کنی ، بگذار بازی کند .

خانم «ت» رفت پای آینه و پری خانم هم طبق دستور آقای رؤیسور ذوق خودش بنا کرد بازی کردن و انصافاً هم خوب بازی کرد . یک ساعت بعد يك صفحه کاغذ که پشت و روی آن سیاه بود پری خانم دانه سند و این دل پری خانم بود که در «کمدی خانم حسود» باید بازی میکرد و خودش را برای بار حاضر میساخت .

هر دو وقتی پری خانم برای رپتسیون آمده بود آقای مدیر تماشاخانه روزنامه اطلاعات دیشب را از جنب بیرون آورده و در صفحه پنجم آن آگهی تماشاخانه را بشرح زیر خوانند :

«کمدی: ح.م حسود باستراک بانو «ب راجع» ستاره محبوب شرق سیاهی سینه ، یک سینه ، دوشمه مشامیند ، بدیه قبالا تهیه نمائید . غفلت موجب بشیمای است . ارجح مینا و آفرین نمی میشود اطعمان خود را همراه تیاورید و سر ساعت همت و نیم حضور بپرسائید .

وقتی مدیر تماشاخانه آگهی بالا را خواند بلافاصله بدون اینکه مجال سخن گفتن پری بداد گفت :

خانم پری خانم ! باید يك شیرینی کامل به بچه ها بدهید . شیرینی اسم گذارون . پنه پری خانم اسم آر تیستی شما از امروز «راجع» خواهد بود و بچه ها بعد از این شما را خانم «راجع» صدا خواهند کرد و من در انتخاب این اسم خیلی دوق بهرج داده ام ، شما میدانید که اغلب از آر تیستهای ما اسم یکی از آوازه ها را روی خودشان گذاشته اند مثلا تلکس ، همایون ، روح اعز ، شهباز ، نی داود ، بدر این مشهم «راجع» را برای شما انتخاب کرده ام و البته میدانید که «بیات راجع» یکی از آوازه های است که در بیات همیشه خوانده میشود من در انتخاب کلمه «راجع» توی دیگری هم بهرج داده ام و آن اینست که چون شما را ستاره محبوب شرقی معرفی کرده ام و کلمه «راجع» هم در تمام اروپا و آمریکا بسکه دیباچنا صحبت «راجع

سازۀ محبوب شرق

های هندوستان» معروف است تصور میکنم در معرفی شما بی تأثیر نباشد. فرمایش آقای مدیر که به اینجا رسید بچه ها گم گم جمع شدند. امروز پری خانم از وقت معمول هم زودتر حاضر شده بود و بهین واسطه چون بچه ها نیامده بودند قدری معطل شد تا بچه ها جمع شدند و رپتیون شروع گردید.

امروز پری خانم به مراتب بهتر از دیروز بازی کرد، باید هم بهتر بازی میکرد زیرا دیروز بیسابقه بود و امروز علاوه برداشتن سابقه را هم حفظ کرده بود. و اصلاً تسویق و ذوق زده شده بود.

رپتیون امروز خیلی خوب از آب درآمد، خانم «ف» هم روش گذاشته بود و بچه ها از خنده روده بر شده بودند. مدیر تماشاخانه میگفت وقتی در رپتیون که خود ما پنج شش نفر هستیم نتوانیم از خنده خورداری کنیم، شبهای تأثر در مقابل آیه جمعیّت معر که خواهد شد.

چون در پرده دوم «کسیدی خانم حسود» پری بازی نداشت در گوشه ای نشسته باری دیگران را تماشا میکرد.

پهنوی صندلی پری آقای «گ ش» نشسته بود آقای «گ.ش» از آرتیست های کپنه کار و انقلاب بود. «گ ش» با اینکه دماغش گنده و دهانش گشاد بود معدنک در فن بلند کردن بد طولانی داشت.

آقای «گ.ش» از دیروز که پری را دیده بود کمر قتلش را بسته بود، تصمیم گرفته بود بهر قیمتی شده قبل از آنکه لوطی خور بشود بلندش کند.

آقای «گ ش» رای بلند کردن، حرفها داشت و شاهکارهایی بکار می بست که سایر جوانان با نگرش می رسیدند. «گ.ش» از آنها بود که اگر تصمیم می گرفت میتواند سر یک پیرهن مقدس هفتاد ساله را از راه بدر کند.

یکی از فنون «گ ش» در بلند کردن خانمها حرفه ای نجات بود، وقتی بغلانی میرسد که صلاح میدهد نجات باید بحقه نجات بلندش کند و یک جوان نجیب را بازی می کرد، بهر مستقیم به آن خانم حالی می کرد که امل مشروب نیست، بسیتما می رود، رنگ کافی و کاباره را نشیند، زن بفرامد، گریخت چون زن با او میستد و از مرض زهرداری دارد. رنگ.ش» وقتی تصمیم میگرفت اول یک جوان نجیب را بازی کند

سناره محبوب شرق

هر که میکرد، در عین اینکه خودش را متجدد معرفی مینمود و همیشه بخواه
 سردست آهاری میزد و صورتش را گاهی روزی دو بار میتراشید با اینحال
 خیلی اظهار خداشناسی و تدین میکرد، کم حرف میزد و وقتی هم حرف
 میزد سنجیده میگفت، با اینکه سواد درست و حسابی داشت طردشده‌تر
 میکرد که همه کس او را چو انبی عالم و با اطلاع میشناخت و یکی از
 شاهکارهای «ک.ش.» این بود که از زمانهای کتابهای ادبی جمله‌هایی را
 میگرفت و مقاله‌ای تر کتب میکرد و روزنامه‌ها میداد. گاهی هم مقالات
 دیگران را که اوها داشت نام خودش قائل میزد. مثلاً «مقاله‌یک
 نویسنده توانایی را که از آنجا است بیک نفر میداد و میگفت بشوایید ببینید
 چه روزی در کتابها و روزها و سینه‌ها پیدا کند که مقاله را او نوشته است. گاهی هم اگر
 از روزی میگذشت که آیا این مقاله را شما نوشته‌اید یا یک نفر خند و چند تا از دست مخصوص
 جواب منعی میداد ولی این جواب خوبی بود که نسبت تلمی میشد: «ک.ش.»
 بعضی از مقالات را هم که امضاء مستعار داشت نام خودش قائل میزد و اگر
 مقاله‌ای را خیلی میپسندید که آن مقاله امضاء صریح داشت آن مقاله را
 از نوی روزنامه قوی میکرد و امضاءش را هم از بین میبرد. گاهی هم
 غیر مستقیم جوابی میکرد که این مقاله را من برای فلانی که از من خواهش
 کرده نوشته‌ام

حالا که از معرفی آقای «ک.ش.» تاریخ می‌دانیم آج، زه بدیدید برویوسر مطلب
 گیسو ترنگ ش، پیدای روی خانم واقع شده بود و بخوانیدن یک روز نامه‌هایش
 را منقول کرده بود. هرش توی روزنامه بود و فی فکر میکرد زمینهای
 سازد که پری با او حرف بزند اینهم یکی از حقه‌های «ک.ش.» بود که اغلب
 صورتی نقشه میکشید که خانها با او صحبت کنند. ما بر این برای اینکه پری
 را حرفه بیاورد پیش صحبت تمام خان را عهدا زده آهسته تالی بخوردی که
 پری شنود، باز سخنانمت گفت. در روزهای آدای سیر و زکرت عن ایشان بگو
 و تلی کاران تمام سید پری را داند تا سید بگوید که بازی تمام سری خانم
 کیم شایسته خوب بود و همه خوبی خانها زانی زانی میباشند من خراسان بروم
 بچند روزی در آنجا هست بازم دست با یکی من بچند روزی که درش که تمام
 حرفه با او صحبت می‌کردم.

پری با دست در زد سگورن کند زان قدر است که بگوید و علیحده
 سخن با من خواهد می‌تواند گفت.

مشارهٔ محبوب شرقی

- پیشنهاد آقامسکن است خواهش کنم عیب بازی مرا بخود من بگویند؟
- با کمال میل، بازی شما عیب بزرگی نداشت ولی از نظر فنی و صحت
عیب کوچکی داشت که قابل ملاحظه است.

- ممکن است خواهش کنم عیبش را بنماینند؟

- البته عرض میکنم ولی امیدوارم از عیب جوئی من مکدر نشوید.
- عکس بسیار هم ممنون خواهم شد.

- اگر در شما استعداد فوق العاده‌ای ببینیدم چیزی نمیگویم ولی چون
شما بمنزله پارچه سعیدی هستید که کوچکترین لکه در روی آن اردور پیدا است
بباید دیگر چون بازی شما فوق العاده طبیعی و استادانه انجام شد یکی دو
حرکت شما که برخلاف اصول صحت انجام گردید بمنزله لکه‌ای بود که روی
پارچه سعید افتاده باشد با چارشم نسبت تلافی معرطی که با من صحت دارم
سکوت میکنم و با اصلاح آن یکی دو حرکت غلط خنده‌تی اولی صحت و بعد
بعین معانی بوده باشم. البته بازی شما بسیار خوب بود ولی آنجا که میروید
پای آیه و قرطی بود را از روی میسر می‌دارید باید با دست راستان بردارید
و شما با دست چپ برداشته‌اید.

- اختیار دارید، اینکه چیزی بود.

- کار تأثیر کار صحت است، امیدوارم به شما بتوانم با آن کار معصوم مطالب
شماره روشن بنمایم و اما دومین عیبی که بازی شما داشت این بود که آنجا که
هم شده‌اید نا شانه‌ای را که پرت کرده بودید از روی زمین بردارید هر گاه شما
دو عیب داشت اول اینکه چون شما همان صافه هستید و عیب‌هایی شده‌اید و شانه
را از روی زمین پرتاب کرده‌اید باید اهمیت شانه بدهید و نباید آنرا از زمین
بردارید و در عرض هم که در پیش برداشتن شانه از روی زمین برای بازی بعد
لازم باشد باید مکنه‌تشان دستور برداشتن شانه را بدهید.

- فرمودید برداشتن شانه دو عیب داشت، خواهش میکنم عیب دومش
را هم بفرمایید.

- عیب دوم این بود که وقتی جوانیت شانه را بردارید بپشتان را
«طرف» بپوشانید و این برداشتن دو عیب داشت یکی اینکه آنرا نیست
باید پشتش را بپوشانید مگر اینکه در روشی نیک شده باشد و واضح
عیب دومش چون مسکن است از آن خارج باشد و شما جوانیتان را با چپ
عرض میکنم و بگذارم تا بعداً خودتان متوجه شوید.

ستارهٔ محبوب شرق

- همانطور که عرض کردم من ممنون هم میشوم بنابراین خواهش میکنم هر چه لازم است بگویند.

- خود شما این چیزها را بهتر میدانید و البته همیشه مراعات میکنید ولی بیدانم بچه شد که در موقع برداشتن سانه مراعات نکردید.

- خواهش میکنم بفرمائید بییم چه کردم

- شما میدانید که در وقت بازی کردن وقتی شما توی من هستید جمعیت که در سانس شسته در حدود یکم و نیم راس پائین است بنابراین وقتی شما در جای رانگی بدون توجه

- چرا سکوت کردید خواهش میکنم بفرمائید.

- وقتی - با هم میتوانیم که سانه را از روی زمین برداریم اگر توجه نداشته باشید و سانس لباس را جمع نکند چون جمعیت زیر پای شما واقع شده آنوقت - در نهایت نأسف است.

- خیلی متشکرم صبا ح شما را فراموش نخواهم کرد و امیدوارم بعد از این قرین صبا ح موجودات پسریت من در صحت تأثیر بدست شما فراهم گردد.

«آری - نفس گرم - در دو رانگ و صحت - آری - پری صحت
بگرد پری هم عورت من - و سانس که در - آری - آری - آری - آری - آری
- آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری
آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری»

آقای - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری
حرف را عمداً گفتند و گساید تا رسیدند آنجا که گفتند

- آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری
سارا پیدا کرده ام و اگر چه در حال بعضی سرد است که آری - آری - آری - آری - آری
شما در قرین صحت شده آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری
هر روز صحت کریه بفرم اخبار همیشه آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری
در کجا پیدا شده آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری
آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری

- آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری
- آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری
بیکم و سانس که در آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری - آری

ساره محبوب شرق

- میخواستم عرض کنم شما فرشته ای هستید که متأسفانه در جهنم افتاده اید و عده ای دیو و دد .

- یعنی میخواهید بفرمائید تأثیر جهنم است ؟
- تأثیر جهنم بیست و نوبت بدبختانه کسانی داخل این صنعت شده اند که این بهشت جاویدان را بدر از جهنم ساخته اند .
- در این صورت مرا با این کاری نیست .

- بعکس ، شما و امثال شما باید این جهنم را بهشت کنید یعنی شما و بنده و امثال ما که طرفدار صنعت هستیم باید کوشش کنیم دست برای کیفیت و دامنهای آلوده را قطع نماییم ، حامی بزرگ خانم خیلی صریح شما عرض میکنم که متأسفانه ما همکاران خوبی نداریم و مخصوصاً میخواهیم از شما خواهش کنم .

- پس چرا سکوت کرده اید ، خواهش میکنم اگر مطلبی هست که دانستنش برای من مفید است بفرمائید .

- حالا که اینطور است میخواهم شما عرض کنم که شما خانم نجیبی هستید و ربطی با این خانمها که اینجا نازی میکنند ندارید .
- خیلی از حسن ظن شما متشکرم .

- مرسی متشکرم ، ولی میخواستم مخصوصاً از شما خواهش کنم که از حالا باین آقایان پررو و این خانمهای لالایی ، روی بدهید یعنی باین خانمها رفت و آمد نکنید و اصلاً آنها کاری نداشته باشید که شما را ... نام خواهند گرفت .. مخصوصاً میخواستم عرض کنم از خانم « ف » دوری کنید این زن خیلی بدنام است و سابقه ها دارد که اگر لازم بود یعنی اگر خواستید برای شما خواهیم گفت و آنوقت او را بهتر نخواهید شناخت .

- من ما خانم « ت » هیچ قسم سابقه ای ندارم ، اصلاً من با هیچکد ... از این خانمها آشنا نیستم و آنسپاهم کاری ندارم ، با این حال از تذکره دوستانه شما ممنونم متشکرم .

- شما این (بهارا) همسایه من ، با شما است و در تمام کار پیام ... همه آنها را از سر صحبت شناختم ، هر کدام آنها را ... گرفته اند و ...
حالا تا هم ... میکنند اینها ... که آن روزی ... را ...
نجیبی هم ... که ... کار ...
ندارد که حالا ... که ...

مشاره محبوب شرق

ولی میخواستم قبلا بشما گفته باشم تا تکلیف خودتانرا بدانید . اگر من شمارا يك خانم با کدا من و عقیق نمیشناختم اصلا با شما صحبت نمیکردم ولی حالا وجدان و شرافتم بمن اجازه نمیدهند که شما را متوجه نکنم .
- یعنی میفرمائید تمام این خانمها که اینجا کار میکنند دامنشان آلوده است ؟

- چرا از من سؤالی میکنید که برای جواب دادن بوحمت بیافتم ؟ من از تماشاخانه های دیگر اطلاعی ندارم ولی آنچه از اینجا میدانم خانمهایی که اینجا بازی میکنند بالان همه شان کج است .. راستی بری خانم امن بیس بسیار خوبی از اوضاع اجتماعی خودمان نوشته ام و چون قریحه شما را پسندیده ام تصمیم گرفته ام شاه دل آن « بیس » را بشما واگذار کنم ..
میدانید چه « بیسی » است صحنه ها و « دکور » های زیبا دارد . « بیسی » است کاملا طبیعی و صد در صد مطابق با واقع . یکی از محسنات این « بیس » این است که ساختگی نیست و اگر حقیقتش را بخواهید من يك پیشامدی را که در خارج اتفاق افتاده و عاملین آن همه در قید حیات هستند و در جامعه ما صاحب عنوان میباشند بصورت تأثر در آورده ام .
- اینطور که میفرمائید شما تأثر يك تأثر را نوشته اید .

- آفرین ، خوب گفتند تا تأثر يك تأثر را نوشته ام با این تفاوت که تأثر اولیه تأثر بوده و امری بوده که واقع شده
- روی چه موضوعی نوشته اید ؟

- در صورتیکه میل داشته باشید اصل موضوع را برای شما حکایت میکنم و چون این اتفاق در خانه یکی از دوستانم پیش آمده اسامی آنها را بشما نمیگویم .

لا بد شما نام آقا میرزا « ملان » را شنیده اید که از علماء و زهاد درجه اول است . دو تا از پسرهای این آقا که اگر اسم برم هر دوی آنها را خواهید شناخت با هم خیلی صمیمی بودند . یکی از این دو برادر در اروپا تحصیل میکرد و برادر دیگر در تهران داخل کسب و تجارت و متاعله کاری بود جوانی بود خیلی نوظهور صفت ، پول بسیار کن و در عین حال و اجروح که در عیبت و آذرش بود آزی « آ » را که دجری زیبا ، ملان ، آنجاست . بود بعد خود در آورد .
برائری که در اروپا بود تحصیلتش تمام شده و درجه دکتری پذیرفته بود .

آقای دکتر وقتی وارد تهران شد در خانه برادرش منزل کرد. این برادر اوقاتی که برادرش در اروپا بود برای او چه میکرد، چه جور پول میفرستاد و وقتی از اروپا برگشت چگونه او را با آغوش باز پذیرفت و چگونه در خانه خود باو منزل داد اینها بعضی است که از موضوع ما خارج است.

وقتی پیشینیان میگفتند وصلت باید ناجور نباشد حقی داشتند. نوه آقای «آ» که دختری اجتماعی بود برای شوهرش وصله ناهم رنگی بود. باین معنی که هرچه آن خانم شیک و فرنگی مآب بود بعکس شوهرش داش مشتی بود و از فرنگی مآبی و فکلی گری بدش میآمد. خانم میل داشت بیال ماسکه برود و در درس های اجتماعی دوستان شرکت کند، تا نیمه شب پشت میز «بار» بنشیند، با مردم اهل «بار» و مجالس خصوصی معاشرت کند. در قمار پوکر همه شب مبلغی برد و باخت نماید در حالی که شوهرش از تمام این زندگی ها گریزان بود و بعکس بسیاری از متدینین دو آتشه میل بداشت تاخن زش را کسی ببیند و خلاصه آنکه مردی بود بشمام معنی شیرینی و از متدینین امروزه گریزان: این خانم در روزهای اول که برادر شوهرش از فرنگ آمده بود اخلاق و عادات برادر شوهر از فرنگ برگشته خود را با اخلاق و عادات شوهرش مقایسه میکرد. برادر شوهر زندگی منظمی داشت. سر ساعت معین بخانه میآمد. سر ساعت معین کتاب میخواند، سر ساعت معین غذا میخورد. سر ساعت معین قدم میزد و خلاصه آنکه از اروپا لیزخورده بود و همه چیزش اروپایی بود.

برای خانمی که عقیده است، برای خانمی شیک که دلش میخواهد کوچکترین حرکتش را از اروپاییان تقلید کند معاشرت با برادر شوهری فرنگی مآب در خانه شوهری داس مشتی خطرناک است و خطرناک هم شد یعنی روز بروز وساعت بساعت توجه خانم به حرکات و رفتار برادر شوهر بیشتر میشد و در عین حال همت و آنزجار خانم نسبت بشوهر بیرونی می یافت تا رفته رفته کار بجایی رسید که نگاه های حسرت بار و در عین حال عاشقانه خانم توجه برادر شوهرش را جلب کرد.

میگورید چه مردی بود کز زنی کم بود نگاه های پر معنای خانم توجه برادر شوهر را جلب کرد، کار بجایی رسید که این دو نگاه اغلب بیکدیگر تصادم پیدا میکرد. اگر اتفاقاً آقای دکتر سرش را از روی کتاب بلند میکرد

ستاره محبوب شرق

و بزین برادر نظر میانداخت میدید که زن برادرش نیز باو نگاه میکند .
این نظر بازیهای اتفاقی کم کم از حالت اتفاق بیرون آمد .

کم کم نگاههای دزدیده و نفض بازیهای محرمانه از پشت پرده حجب و حیا و ملاحظه کاری بیرون آمد . اگر در اوایل امر ملاحظه کاری و شرم حضور مانع نظر بازی آنها میشد کم کم این مانع خود بخود یعنی بر اثر مداومت از بین برداشته شد ، حالا دیگر هر وقت این دو نگاه میکرد دیگر میافتاد بلا فاصله و شاید بدون اراده لبخند کوچکی بر لبهای این دو نفر قوم خویش نقش می بست هر چه این نگاهها تیز تر و آن لبخند ها ملبیح تر میشد بهمان نسبت مدت نگاه و طول لبخند دراز تر میگردد بدو چیه ن این نظر بازیها وقت بیشتری را ضایع بود برادر شوهر ناچار برنامه اش را تغییر داد یعنی اگر اوایل امر روزی دو ساعت در خانه میماند حال دیگر چهار ساعت هم برای نظر بازی آنها کم میآمد و لذا برنامه هر هفته تغییر میکرد تا کار به جایی رسید که اغلب اوقات آقای دکتر در خانه میماند . خاتم هم که قبل از ورود برادر شوهر اغلب برای گردش و دیدن فامیل تا ساعت بوق شب بیرون میماند حالا دیگر چند روز چند روز از خانه بیرون نمیرفت و خانه ای که تا یکی دو ماه پیش بمنزله قفسی بود کم کم بصورت باغی جلوه داشت . شوهر ساده که از فرض اعتماد برادر گیج و گول شده بود کوچکترین توجهی بتغییر و برنامه های برادر و خانمش نداشت و حرکات خانم نسبت برادرش سوء ظنش را جلب نمیکرد اشتباه نشود نیکو هم لاابالی بود . خیر ، خیلی دقیق و کنجکار هم بود لیکن در مورد برادر قدری مطمئن بود که حتی یکبار هم حرکات و رفتار آنها سوء ظن برود . اصلا در اطراف سو ظن فکر نمیکرد شاید بنظر او محال میرسید که برادری نسبت بزین برادر نظر خاصی داشته باشد .

اعتماد کامل این مرد باعث تجری زن و برادرش شده بود . هر چه این بیشتر با آنها اعتماد میکرد آنها بیشتر از این اعتماد سوء استفاده میکردند .
مکتب عشق هم چون دستاورد کلاسهای متعدد دارد . همه تصور که در دستها کلاس تهیه اهلان را برای کلاس اول حاضر مکتب در مکتب عشق هم کلاس تهیه ای است که در این کلاس عشاق در میزنند و به سوی خود عشق خود در آورده میشهند ، انبهای مکتب عشق همان نظر بازیهای اولیه و ایچند نهای مکتب عشق است .

چون مکتب عشق در کلاس دوم دستاورد اهلان به اول و برایش حمله های

ستاره محبوب شرق

مر کبه آشنا میشوند در مکتب عشق نیز قرائت افکار و اقرار غیر مستقیم به عشق کلاس دوم نامیده شده .

عشاق ما ، بعد از فارغ التحصیل شدن از کلاس اول و دوم اولین بوسه را که پروانه ورود بکلاس سوم است از لب یکدیگر ربودند .

اولین بوسه یعنی اولین سقوط . یعنی دشوارترین و سختترین درس مکتب عشق . ای بسا عشاق که برای رسیدن با اولین بوسه سالها بیخوابی کشیده و سالها درد هجر برده اند شما يك اولین بوسه میشنوید ولی نمیدانید که عشاق برای رسیدن بآن ، چه راه ها میروند و چه نقشه ها میکشند و چه صدمات می بینند .

همانطور که در جنگها گرفتن اولین سنگر کاری بس دشوار است و خوبها ریخته میشود گرفتن اولین بوسه از لبان معشوقه نیز سنگری است بس دشوار که برای آن ، اشکها خون میگردد و دلها آب میشود .

همانطور که گرفتن اولین سنگر دشمن مقدمه ای است برای گرفتن سنگر های بعدی همانطور نیز گرفتن اولین بوسه از لبان معشوقه مقدمه ای است برای گرفتن سنگر های بعدی و تسخیر شهر عشق .

شهر عشق یا مجناب شهوت آخرین سنگری است که عشاق برای رسیدن بآن ، چه جنایت ها که میکنند و چه خیانت ها که بالا می آورند .

بیخشید از مطب دور افتادم . گفتم آقای دکتر بر نامه خود را تغییر داد و غالبا در خانه میماند اما این را نگفتم که گاهی هم آقای دکتر با تعاقب زن بر آدر سینما میرفت .

سینما ؟؟ ای سینما ! چه حرمها و چه خیانتها که در تو و تمام تو انجام میشود . میگویند سینما يك نوع کلاس درس اخلاق است !! بعد از این کلاس که معنی آن مستقیم غیر مستقیم دری است که بروی شهوت و شهوت -

رای باز میشود . از آن دلبه که ستاره های سینما در اطراف های گرمند . بدست کردن صورت و خود آرائی مشغول میشوند تا آن دلبه که در مقابل ذره بین دستگاه های عکاسی قرار میگيرند و در تمام مراحل تا آنجا که بازی کنها در جنگها ، بالای درختها ، میان استخرها ، در سالن های رقص ، در اتاقهای خواب ، در سواریهها و خلاصه در همه جا و هر جا تا آنجا که تیلی می حاضر میشود و تا آنجا که يك فیلم را به عرض تماشا میگذارند و تا آنجا که برای شان دادن فیلم چراغها خاموش میشود همه جا و همه جا کلاس درس است ولی درس شهوت و شهوت را می

ستاره محبوب غرق

هیچیب آن که خاصیت منفی و مثبت قوای مغناطیسی بدن انسانها نسبت بیکدیگر است ز وقتی با حس شهوت توأم میگردد عشقهای رنگین نامیده شده همین جاذبه و عشقهای رنگین است که زندگی بشر را تشکیل داده و در اطراف آن حرفهای گفتار و داستانهای جنائی شنیدنی بسیار است .

نگاههای نافذخانه آقای «ف» در ولوب حساس برادر شوهرش تا وقتی با حس شهوت توأم نشده بود فقط موحضات نزدیک کردن آنها را بیکدیگر فراهم می ساخت ولی همین که نظر بازپهای آقای دکتر «که عکس العمل نگاههای زن برادرش بوده» با حس شهوت توأم گشت پیل مثبت و منفی آنها تولید حرارت نمود و این حرارت که کانونش حس شهوت و غریزه جنسی آنها بود کار آنها را اعتنائی کنار که حجب و حیا و آداب و رسوم و تمام خصوصیات مربوط بقوانین و نظامات را زیر پا گذاشته و باینکه «صبری خاصی که از خون شهوت سرچشمه میگرفت پرده ملاحظه کاری و مآل اندیشی را پاره کردید .

هر چه آتش شهوت آنها تیزتر میشد بی اعتنائی آنها بر رسوم و عادات شنیدنیتر میگردد تا کار بجائی رسید که هر دو رود در واسی را کنار گذاشته و دکتر تصمیم گرفت در اولین فرصت روسه را که کله کامیابی نامیده میشود از کج ایمن دن برادرش بگیرد . مگر روز که آقای ف در خانه نبود و کلمات خانم هم برای انجام کاری از اردو فرشته بود آقای دکتر از فرصت استفاده کرده با طایقی زن برادرش رفته تا خام پای میز نوالث نشسته بود داشت خودش را درست میکرد ، شاید بعد هم داشت عباد خورد آواهی سراغ برادر شوهرش پرورد ، خانم «چسته با نام بود ، او هم بعضی تأثیر چون شهوت تصمیم گرفته» بود در اولین فرصت با حرکت مخصوص روی دکتر را باز کنند ، تصمیم گرفته بود از راز عشق خود آن باش بگویم و صوری و بعضی بود فریاد .

وقتی آقای «کروار» آمدنی زن برادرش سینه نام برنگ زیر پسرانهی «دکواته» چیزی بش نهادت بد واقع لحت بود . آقای دکتر قبل از آنکه عاقل سام بیاید دور حیاط را اردو حلی مسه بود نما بر این اگر خانم بود باهی میگردد باح و زاده عمر در آن بود .

به بیگانه پای آقای دکتر به حال امنای رسید صل حضوراً که از چشمانش تمایز با حس شهوت در صورت مستهل «میگردد» مستهل شد ، از خاصیت و نوسان کس که در آن مسدود شد را با آمدن بهایش را باز کرد و این صورت

ستاره محبوب شرق

بایک آغوش باز دکتر را پذیرفت ، دکتر را در آغوش گرفت ، سرش را روی بازوی چپ آقای دکتره ارداد ، دست راست دکتر بگردن خانم پیچید ، لبهای آنها روی یکدیگر واقع شد یکدیگر را سخت فشار میدادند و باین وسیله از گذشته و ناکامیهای آن انتقام گرفتند - هر دو خاموش بودند . هر دو عقیده داشتند اینجا جای عمل است نه جای گفتار .

شاید آقای دکتر بوسیدن زن برادرش قناعت داشت شاید فکر میکرد هفتهها وقت لازم دارد که کار بوسه بلیسه برسد ولی بعکس آنچه که آقای دکتر تصور میکرد فاصله بین بوسه و لیسه بیشتر از فاصله میزتو آلت تا پای تختخواب نبود . هر دو روی تختخواب رفتند .

آقای دکتر زن برادرش را در خانه برادر و روی تختخواب برادر و در اطاق خواب برادر نگاه داشت در آغوش گرفت .

خانم باین اطاق و این تختخواب آشنا بود چیزی برای خانم تازگی نداشت جز اینکه برادری را بجای برادری در آغوش گرفته بود .

آقای ف معمولاً یک ساعت بعد از ظهر بخانه میآمد و با اینکه عقربههای ساعت یک ساعت بعد از ظهر را نشان میداد ، آقای دکتر و خانم هیچکدام رضی نبودند . تختخواب را ترک کنند . یک ربع دیگر گذشت که صدای زنك در حیاط پدید آمد . اضطراباً تختخواب را ترک کردند آقای دکتر با عجله باطوق رفت خانم هم بعد از پوسیدن رختها سر برای باز کردن در حیاط از اطاق خارج شد .

در خانه ای که خانم خانه ازورگی میآید است غالباً باهار و شام اگر از خارج و رستورانها آورده نشود حاضری خواهد بود مگر اینکه آشپز دلسوز و خدمتکار فهمیده در خانه باشد که آنها نیز غذا بپزد . میکنند مگر اینکه از خرید اجناس استعاده داشته باشند .

در بار شد و آقای ف که از سعی و کوشش روزی در زندگی جسمه سنده بود راجع ستراحت و صرف ناهار و او در خانه اس شده البته آفتابار بااستعدادی و در آشپزخانه به تنهایی بود که دستش هم غیر از اینها است و شادی مضطرب میخوانند نوزاد . این علمیهی آنها سبب سرخ زوری در ایام گذشته لبها برین دیار . ستندی وقتتی که خانم کوسه بر آن یا زخیه بدن اصلاً بول هر جنبه کرده بود حاضر میشد . زنی مروری بر سینه اشده ای خانم و نبودن گذشت بونی از هار می...

رنگی در سینه او ، زنده و آفتاب ...

سناره محبوب شرق

- چته؟! چرا گرفته ای!! ناهارچی داریم؟ سکینه کجا است؟ محمود کجاست؟! تو چرا آمدی دورا باز کردی؟ چرا رنگت اینطور پریده!

- حال ندارم سرم درد میکنه، مثل اینکه تب دارم، از وقتی تو رفتی همینطور بی هوش و بی گوش افتاده ام تاده دقیقه قبل که آقای دکتر آمد و خودم با این کسالت در را باز کردم، سکینه صبح رفته هنوز نیامده محمود هم که امروز مرخصی گرفته و..

-- پس ناهار نداریم.

- تو توقع داستی من با چهل درجه تب برای تو ناهار تهیه کنم. بیا تلفن کن از رستوران يك زهر ماری بیارن منکه میل بخدا ندارم و برای خودت و آقای دکتر بگو بیارن.

- اینکه وضعیت همیشه! هر روز از رستوران ناهار بیارند من و تو اهمیت نداریم ولی من از روی برادرم خجالت میکشم، این بیچاره چه گناهی کرده که بخانه ما آمده پر پروز بود که تو سمیران رفته بودی و ناهار حاضری خوردیم، من امروز از برادرم خجالت میکشم.

- من چکار کنم؟! تو توقع داری من برم تو آشپزخونه و برای برادر تو آشپزی کنم، نه، من کلفت نیستم، برادرت هم حق نداره از ما گله کنه، چیزی که دست ما سپرده، خونش هم که از خون من و تو رنگین تر نیست، هرچی تو میخوری او هم بخوره.

- من برای خودم حرف نمیزنم، من از روی برادرم خجالت میکشم آخه او مردی است فرار گرفته و تحصیل کرده، تو که میدایی او چقدر بنظم و ترتیب اهمیت میداده و

- حالا صبکی چکار کنم، منکه نمیتونم خودمو برای برادرت بکشم، من چه تعمیری دارم؟ کلمات و نوکرت گذاشتن زدن، منم که مثل گوره میسرختم، حالا چیزی سنده، قلمن کن از رستوران ناهار بیارند.

- من از برادرم خجالت میکشم، او از غذای سرزن خوشش میاد، اصلا میدونی چیه؟ من میرم سرش بکشی از روها بو بندازد کتر همه من آمدم و رفتم خودت از سر بندر خواهی کن، بهر حال من چه میل نداره تلفن کن برایش بذارند، برای خودت هم بگو به سرزن، به چیزی بیارند و اینکه دردی با عصر حالات خوب است تلفن کن دکتر بیاد و..

- خیلی خوب بود بر رویه کاری منکم، آنگه جانم بهتر شد خودم میرم دکتر و الان بیکنم دکتر بیاد. به، به خودت که مرشد منان منزل دکتر رو با خدمت بیار.

مشاره محبوب شرق

- بسیار خوب من میرم اما خواهش میکنم خیلی از برادرم عذرخواهی کنی، حرفی نزنم که بر آنچه، از شن پرس چی میل داره تلفن کن برایش بیارند. آقای ف رفعت و خانم در را بسته یکسره باطاق دکتر رفت. آقای دکتر مثل همیشه مشغول مطالعه بود و برای کتاب عدالت اجتماعی که میخواست تألیف کند «نت» بر میداشت. خانم باخته‌های مظفرانه وارد اطاق دکتر شده و مثل فاتحی که از جنگ برگشته باخته گفت: «

- دکتر جون: خودش بود هزار حور حقه از سر بازش کردم گفتم ناهار نداریم ای راستی برای ناهار حکاک کنیم، منکه پهلوی تو بودم مسکینه هم که رفته بود بیرون. بمیرم پس تو ناهار چی میخوری؟
- هرچی تو بدی و هرچی خودت بخوری نان و پشیر، نان و ماست، نان خالی، - متأسفانه نان خالی هم ندارم.. اما چرا.. توی بوفه بیسکویت و نان شیرینی داشتم بریم بیستم هست بانه.

آقای دکتر کتاب را زمین گذاشت و در حالی که دست زن برادر را گرفته بود دنبال حاتمه رفت.

رازدانان ناهار حوری... بین و... ای گندان گل و بوفه و... همه چیز بهترین زجهی حاضر بود اما... البته در خانه خانمهای شیک اطراف ناهار خوری و بوده مرتب است و آن خوراکی غیر از آنچه از مغازه‌ها می‌شود خرید چیز دیگر پیدا نمیشود.

خانم و دکتر هر دو سر بوفه رفتند، یک جبهه شیرینی کهنه در بوفه بود بیرون آوردند چنان نان شیرینی که جبهه افتاده بود تقسیم کردند. بعد از صرف ناهار هر دو دست میز بسته بودند و هر دو منتظر بودند که دیگری تکلیف بعد از ناهار را برین کند. تکلیف معلوم بود. باید هر دو بسپانه استراحت روی تخت خواب میرفتند ولی خدایه منتظر بود دکتر پیشقدم شود و دکتر هم با نهایت واهی که داشت خودداری نکرد. و میخواست زعفران خام استقبالی به من آید.

بالاخره هیچکدام پیغام ندادند در دو آب مرده و حان برخواستند و دستبازان کردند صدای جملات برای تمام آن که هیچکس از آن که نوه میخوردی باز دیده و جان بدیم زدن مشغول شدند. شکست و ناسب هرگز... تا رسیدند سر اطاق. بدون از که حرفی به من نزن... را کرده... در...
پس از آنکه حرفی به من نزن... تا رسیدند...
پس از آنکه حرفی به من نزن... تا رسیدند...
پس از آنکه حرفی به من نزن... تا رسیدند...

ستاره محبوب شرق

بدون اینکه حرفی بزنند وارد اطاق خواب شدند بدون اینکه حرفی بهم بزنند
افتادند روی تخت خواب . ساعت پنج عصر بود که زنك در حیاط صدا کرد خواهی
نخواهی خانم از روی تخت خواب پائین آمد .

سکینه پشت در بود . چشمش که بخانم افتاد گفت :

— اگر زود آمده‌ام برگردم ؟ یا هاش حرف زدی ؟ کار تمام شد ؟

— سکینه ! او از من تشنه‌تر بود . تو که رفتی من رفتم توی اطاق
پای میز توالت ، میخواستم صورتم را درست کنم بعد بروم اطاق او ، خجالت
میکشیدم . اما همینطور که شسته بودم دیدم خودش آمد توی اطاق من .
— بارتك الله خانم ، عجب حدسی داشتی ، پس خوب شد بمن گفتمی
برم بیرون .

— خینی خوب دیگه حرفه بزنی برو سر کارت .

« ساعت شش عصر خانم از اطاق توالت بیرون آمد و مثل طاوس
میخرامید . در همانوقت هم آقای دکترا از اطاق بیرون آمد و هر دو با تهاق هم
از منزل خارج شدند .

روزها و هفته‌ها گذشت که خانه خلوت میشد و این دو عاشق دلباخته
با هم خوش بودند . شبها هم که تکلیفش معلوم بود ، یا سینما یا شیران
و بالاخره بگردش .

آقای «ف» از همه جا بیخبر بود ، سعی داشت که در خارج کارش زمین
نماند و در منزل هم پیرادر عزیزش را نگذرد . هر وقت خانم بگردش میرفت
همین که میگفت با آقای دکترا رفتن و دم آقای ف سکوت میکرد و حرفی نمیزد .
و اما سکینه - سکینه مثل تمام زنهای کنجکاو بود . مثل تمام زنهای
دیجوانست همه چیز را میداند .

بعضی وقتها تصور می‌کرد که برای دانستن اسرار و رده‌ها هیچ اقدامی
کوتاهی نمی‌کنند و بسکورت‌ها در سر و گردن خود مسووسند ؛ زنهای کارخانه
برای اینکه بدانند از این طرف می‌چراغ کار گرفته‌اند « ماهی یکبار یکجاو
برای سه کسی کافه می‌نویسد . زن مجرور و رفته و با حقه بازی آدرس محلی را
که در تریق بان محفل گفته می‌نویسد دانستند . و بالاخره چند نفر زن پول
زوی هم گذاشته و یکدیگر را به محلی که با شین نامه میفرستاد فرستادند و
مردود شده که در تریق برای هر ستارگان محفل مینوشته ... »

سکینه با اینکه از طرفی شام صحبت زیاد میدید و با اینکه در او این
امر خودی نسبت آستانه دکترا احاطه را هم کرده بود و اینکه دکترا هم

ستاره محبوب شرق

و دکتر بهم رسیده اند و دیگر خانم راجع به کتربا سکینه صحبت نمیکنند کم کم بحس حسادتش چنپید، کم کم از دست خانم عصبانی شد.. تا یکروز که خانم سر مطلبی سکینه را تو بیخ کرد و چنما فحش داد، سکینه عصبانی شد و تصمیم گرفت خانمش را گوشمالی دهد.

میگویند خر «دیره» برك خود و ضرر صاحبش را خبی است. در میان اسان ها هم خرهایی یافت میشوند که تصمیم دارند کسی را گاز بگیرند ولی وقتی متوجه میشوند می مانند لگد زده اند و طرف را گشته اند.

سکینه میخواست خانم را گوشمالی دهد ولی تمبخواست بی آبرویش نماید و بی خانمانش کند. میخواست او را تنبیه کند ولی دست بکاری زد که عاقبتش وخیم شد.

سکینه از خانه عصبانی شده بود و کاغذ زیر را برای آقای «ف» پاپست شهری فرستاد.

آقای «ف» شما از روی مردانگی برادران را در خانه خودتان پذیرائی میکنید و باو اطمینان زیاد دارید ولی برادر شما بشما خیانت میکنند. زن شما هم شما خیانت میکند هر روز صبح که شما از خانه بیرون میروید تا ظهر که بر میگردد برادران توی اطاق خواب بازن شما خوش است. دو ماه میشود که این دو نفر سر شما کلاه میگذارند و شب و روز با هم کیف میکنند برای اینکه بدانند من راست میگویم ممکن است یکروز در غیر موقع بخانه خودتان برگردید من رو طبر اینکه از خانه مسافه بیایید، باور چین باور چین بروید با اطاق خواب با بزمه آقایان کتر برادر عزیز شما تملك بنزل زن شما اعتماد اصلا این کارها را لازم ندارد زیرا زن شما از شما نمیترسد و دکتر برادر شما را هم خلی دوست میداود با بر این من خیال میکنم اگر صریحاً از زنتان پرسید یا عین این کاغذ را باو نشان بدهید خواهید دید که بدون ترس و بیم مندرجات این کاغذ را تصدیق خواهد کرد. يك راه دیگر هم بشما نشان میدهم و آن اینست که اگر میل داشته باشید زنتان را با برادران ببینید یعنی اگر بخواهید سر بزنگاه صبح هر دو را بگیرید آن دو نفر هر روز از ساعت شش بکافه آسار میرود بدون سبده بکافه زبرد رختها با هم خوش هستند اگر میل داشته باشید یکروز که وقت دارید سری بکافه آسار بزنید و اگر زود بروید و ساعت هشت و نه بروید هر دو را مسحت در خلی یکدیگر خواهند دید.

ای باشرف‌ها

ای باشرف‌ها

وقتی برودی بنویسند پالان زنت کج است، ولو اینکه نامه بی امضاء و نویسنده مجهول باشد هر چه هم مرد بی‌غیرت و بی‌درد باشد باز قلبش تکان می‌خورد و ناراحت می‌شود و ای بوقتی که برودی غیرت‌مند و باحیثیت بنویسند و برادرش را هم فاسق زنش معرفی کنند.

بعد از آنکه آقای «ف» کاغذ بی امضاء سکینه را خواند بی اختیار قلبش فروریخت و بدون اراده فحش میداد. با اینکه نمیتوانست باور کند که برادر عزیزش مردخانگی باشد و با اینکه برنش هم اعتماد داشت و با اینکه بیک کاغذ بی امضاء نباید اهمیت داد با اینحال مطالب کاغذ طوری در آقای ف تأثیر کرده بود که اگر اسلحه میداشت قطعاً انتحار میکرد. خواست کاغذ را پاره کند، باصه هم زره گردونی بازه من بود و دوسه بار دیگر آنرا خواند. هر چه بیشتر میخواند سوء طینش بیشتر میشد و هر چه سوء ظمن بیشتر میشد بیشتر عصبانی و متاثر میگردید. بالاخره تصمیم گرفت اردو کار بکند. یا اینکه در غیر موقع و سر زده بخانه برود و صبح آنها را در خانه بگیرد. اینکه یکروز از غروب تا نیمه شب در اطراف کافه آبشار بماند و زانغ سیاه زنش را چوب بزند. گاهی فکر میکرد هر دو را بکشد و بعد انتحار نماید. چندین حس متضاد مغز و دماغش را فنار میداد تا بالاخره تصمیم گرفت بکافه آبشار برود.

آنجا زهر کافه آبشار پشت یکی از درخت‌ها کمین کرد. چشمش را بجاده دوخته بود. گویی قلبش با سرن ماشین‌هایی که در کافه آبشار توقف میکردند رابطه مستقیم داشت. هر دفعه که صدای داله ترمز ماشین بی‌گوشش میرسید بی اختیار قلبش فرو می‌ریخت. ماشین بود که از آنجا عبور کند یا در آنجا توقف نماید مگر اینکه آقای «ف» با حس‌های متجسس و کجکاوی خود داخل آن ماشین را و راننده بکند. بالاخره آنچه نباید میدید دید.

ماشین آقای دکتر در پنجاه قسمی آقای «ف» ترمز کرد و آهسته از جاده خارج شده زیر درختها لغزید و جاده‌اش شده. همیشه ماشین ایستاد آقای دکتر از پشت در برخواست. نسبت غضب ماشین رفتن خام هم که در صندلی جلو بنیسته بود بتقلید آقای دکتر بمصدلی عقب رفت و سرن را زوی سینه آقای دکتر فرار داد.

دلایند اسفندار دارید یات میخند میسبب از عوس و کنار داخلی ماشین و

ای باشرف‌ها

يك صفحه، هیچ دیگر از رفتار و حرکات آقای «ف» وقتی که زنش را از پنجاه قدمی با برادرش می‌بیند بشما نشان بدهم ولی من اینکار را نمیتوانم بکنم و نوشتن این دو صفحه از عهده قلم من خارج است. ممکن است بنویسم آنها چه کردند و آنچه کرد ولی حالات درونی هر يك از آنها را روی صفحه آوردن و روحیه هر يك از آنها را وصف کردن از عهده من خارج است، خودتان در اطراف قضیه فکر کنید، آن دو نفر را در دل ما بین دو نظر بگیرند بطور انبهای سهمگینی که مغزو دماغ آقای ف را بهم ریخته بود توجه عمیق کنید تا ببینید برزدی که زنس را در آغوش برادرش می‌بیند و برادری که زن برادرش را در آغوش گرفته و برادر سر رسیده چه میگذرد و زن در آن عیان به چه حالتی دارد.

بنظر من چند تاییه یا چند دقیقه بیشتر طول نمیکشد که همه به حالت عادی بر میگرددند و زیر قوه عجیب و فاحش و بیسترمی حالت استقامت بخود میگیرند . . .»

وقتی صحبت آقای «گاف‌شین» با اینجا رسید نگاهی از روی خریداری بچشمهای متعجبش پری کرده گفت. در «پیس» وقتی آقای «ف» زنس را در آغوش برادرش می‌بیند پرده می‌افتد و تانر تمام میشود ولی اگر بخوانید بقیه داستان را بدانید خلاصه اش این است:

آقای ف تصمیم میگیرد بدون اینکه بزنس چیزی بگوید یا اینکه خودش را برادرنتان بدهد شهر برنگردد و مطلقاً نامه خانم را برایش نبرد. ولی این کار او را کرد و برای اینکه فردا در مقابل دیوار بلند حاشا واقع نشود تصمیم منطوفی گرفت.

دهشش بجیب پشت شلوارش رفت. هفت تیر آماده خود را از جیب بیرون کشید. با قدمهای تند و سریع بطرف اتومبیل رفت. قصدش این بود که با خالی کردن هفت فشنگ آن دو خیانتکار را از زحمت نفس کشیدن خلاص نماید. ولی اینکار را هم نکرد.

نمیدانم شیطان وسوسه اش کرد یا نه! و دور اندیشی بنادش رسیدند. در هر صورت

یا وسوسه شیطان یا ندای عقل بالاحره یکی از این دو آن دو نفر را از کشته شدن نجات داد.

اینکه میگویم وسوسه شیطان یا ندای عقل بر ای این است که نمیتوانم تشخیص بدهم که اگر آنها را میکشت خوب کرده بود یا حالا که کشته کار

ای باشرف‌ها

خوبی انجام داده‌است.. اگر فرض کنیم کشتن آنها لازم بوده باید بگوئیم و عوسه شیطانی مانع کار او شد زیرا آنها شاگرد شیطان بودند و سال‌های دراز باید بشیطنت زنده گی میکردند.. و اگر بنام آمدن و جلو گیری از انتقام فردی کشتن آنها جرم محسوب میشده و لازم نبوده باید گفت آقای فزونی بر نفوذ عقل و وجدان واقع شد و از کشتن آنها صرف نظر نمود.. پس وقتی بیگ قدمی آنها رسید با آهنگی لرزان ولی آمرانه فقط گفت: ای باشرف‌ها..

«بقیه این داستان چون آقای دکتر مربوط است با احترام ایشان از توضیح بیشتر صرف نظر میکنم ولی از ذکر این نکته ناگزیرم و باید بگویم که آقای فزونی را طلاق داد و بعد از چندی آن زن به عقد رسمی آقای دکتر درآمد و فعلاً هم در خانه ایشان است.»

صحبت آقای گف شین که تمام شد انتظار داشت پری چیزی بگوید و حسین و تمجیدی از قلم آقای گف شین بکنند ولی پری ساکت بود تا بالاخره بعد از چند دقیقه بنمود آمد و مثل اینکه چیزی نشنیده است در باب سالن تماشاخانه و اینکه چقدر صندلی میخورد از آقای گف شین سؤالاتی نمود..

آقای گف شین هم به سؤالات پری مؤدبانه جواب میداد و چون خیال میکرد بقدر کافی از پری دلبری کرده دنبال نقشه ای میگشت تا بتواند پری را در خارج از محل ریستیون و سالن تماشاخانه ملاقات نماید.

«ریستیون» پرده سوم تمام شد و در پرده چهارم نوبت بازی پری خانم رسید.

ول پری در پرده چهارم ول زنی بود که عاشق است و معشوقش را در نیست شوهر بخانه اش میبرد.

وقتی پری معشوق بازی این ول بود نزد گی گذشته خودش فکر میکرد و فکر میکرد که قریب بیگسال است طرف علاقه این و آن واقع شده و خودش «جز دوران دختری و علاقه بنفسرو» کسی را دوست نداشته و از زندگی عشق و عاشقی لذت نبرده.

پری غرق خیالات خود بود و بازی میکرد.. اتفاقاً توجه پری بنمودش ایجاد ژست‌ها و حرکاتی در او کرده بود که بازی او را بسیار طبیعی و مورد پسند جلوه میداد. آقای مدیر تماشاخانه از اینکه این آرتیست جدید در اولین مرتبه تا این درجه بدون عیب و نقص بازی میکند خوشحال بود و یقین داشت در آتی نزدیک بواسطه وجود پری تماشاخانه اش رونق بسیاری خواهد گرفت.